کتاب شریف

اسرار فاطمیه

در مناقب و مصائب

صدیقه کبراء فاطمة الزهراء

سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها

که از اثر طبع

جواد افسر خوانساری است

در دسترس عموم برادران شیعی و پیروان مذهب

مقدس جعفری ﷺ گذارده میشود

امید است مورد پسند واقع گردد



کتاب شریف

اسرار فاطمیه

در مناقب و مصائب

صدیقه کبراء فاطمة الزهراء

سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها



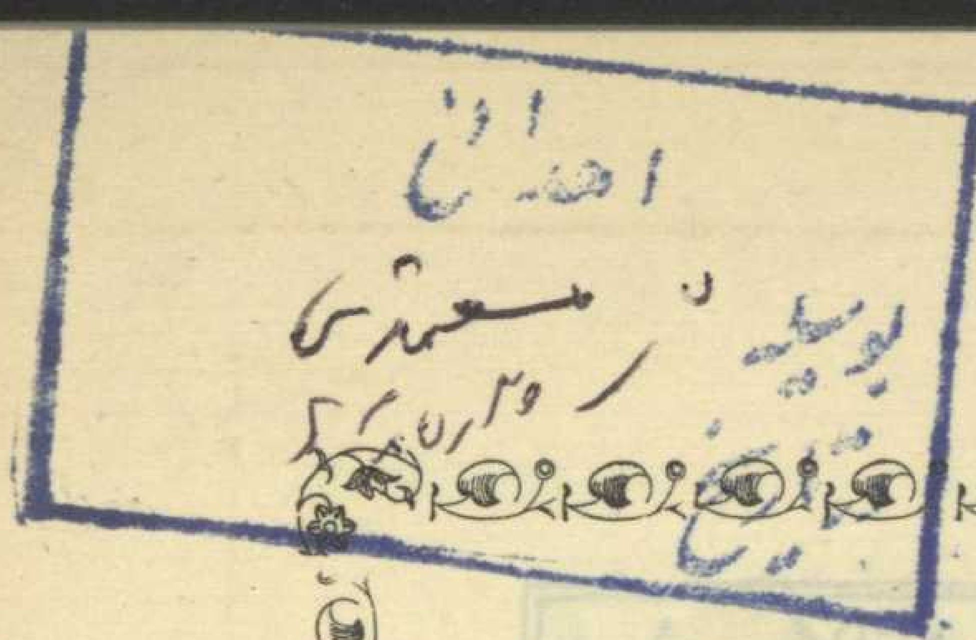
که از اثر طبع

جواد افسر خوانساری است

در دسترس عموم برادران شیعی و پیروان مذهب

مقدس جعفری علیه السلام گذارده میشود

امید است مورد پسند واقع گردد





کتاب شریف

اسرار فاطمیه

در مناقب و مصائب

صدیقه کبراء فاطمة الزهراء

سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها



که از اثر طبع

جواد افسر خوانساری است

در دسترس عموم برادران شیعی و پیروان مذهب

مقدس جعفری علیه السلام گذارده میشود

امید است مورد پسند واقع گردد

۱

هذا

کتاب اسرار الفاطمیه

ترجمه و تحقیق حدیثین شریفین نبوی صلی الله علیه و آله قال نبی الفاطمه ام ابیها بعلها و بنیها ثم قال صلی الله علیه و آله حسین منی و انا من حسین من افکار تراب الاقدام العرفاء جواد ابن محمد تقی الخراسانی المتخلص بافسر الشعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

زیبد ار زانکه اول دفتری — افتتاحی بنام ایزد فسر
آنکه ذاتش قدیم لم یزلست — فرد بی مثل و ذات بی بدلست
حضرتش فوق کل وهم و خیال — لم بود صفتش وجود عقل و کمال
آنکه از امر کن فکان فرمود — یک اراده وجود هر موجود
آنکه او را ازل بود چه ابد — لم یلد بود و هست لم یولد

ازلش قبل اولین عددات   ابدش فوق آخرین عددات

نه کسی پی برد بکنه ازل   نه توان دم زدن ز شبه و مثل

ناطق بی زبان سرمد اوست   خالق بی مثال ایزد اوست

بی شریک و معانه و خالق   مدرک و حی و صانع و صادق

هر چه از صنع مطلق او بینند   وحده لا شریک له گویند

همه مبهوت و مات و حیرانند   همه مخمور و مست یزدانند

همه در طور و تیه حیرانی   معترف یک جهة به نادانی

همه رقاص مجلس ازل اند   همه غواص بحر لم یزل اند

کرسی و عرش و فرش و لوح و قلم   ثابت و سیر و من حدوث و قدم

آسمان و زمین و لیل و نهار   از شموس و نجوم و نور و نار

از جبال و تلال و بر و صحار   از سحاب و مطار و کل بحار

از ظهور عشی و الابکار   همه جنات و تحتها الانهار

از درخت و ز برگ و بار و ز شاخ   از همه کاخ و سنگلاخ و مناخ

آدم و جن و وحش و طیر و ملک   هم نبات و جماد و چرخ و فلک

مشرک و گبر و مسلم و کافر   غائب دهر و ممکن حاضر

ذره ذره بشر اشر موجود   ناطق و صامت غیوب شهود

هر یکی گر بصد هزار زبان   هر زبانش بصد هزار بیان

هر بیانی بصد هزار لغات   هر لغاتی بصد هزار لغات

عمر هر یک بصد هزار قرون   قرن هر یک ز قرن دهر افزون

همه یکباره با مرور زمان   بر گشایند جمله قفل زبان

نتوانند با حیات دهور   وصف تشریح خلقت یک مور

با چنین عجز کل موجودات   فهم کوتاه و یوم معدودات

وصف موری که شرح او نتوان   وصف ذات و صفات کی بتوان

آنکه در وصف حضرتش احمد   که بدی جلوهٔ صفات احد

از پی وصف ذات آن معبود   لب معجز بیان بعجز گشود

بارها گفت علة غائی   در صفات و جلال یکتائی

ما عرفناک حق معرفتک   عجز الواصفون عن صفتک

در نعت فرخنده موجودات خاتم الانبیاء

سپس از حمد قادر متعال   ذات پاک قدیم جل جلال

صلوات و درود نامحدود   ز خدا بر محمد ص محمود

آنکه در کل آسمان و زمین   ز اول دهر تا به یوم الدین

قلم و لوح و ما خلق و عرش	قمر و شمس و ما استقر در فرش
ملک و جن و آدم و حیوان	و آنچه گنجد بحیز امکان
جمله از پرتو جمال ویند	همه ز الطاف او است ممکنند
گر نبایش نبود هیچ نبود	ممکنی باز نامدی بوجود
آنکه از مهرش آدم آدم شد	حضرتش صفوة و مکرم شد
گر نبودی محمد عربی	زافرینش نبوده یک سببی
او است معنای علة غائی	او است اسرار ذات یکتائی
او است آئینه تجلی ذات	او است منبع جمیع صفات
او مقصد ز سوالش در ذیل	مقصد او بود ممکنات طفیل
او گر او نبود با بی بشر	دهر بد از نمایشش بی بهر
آنکه او دم دمید در آدم	روح آدم باو شدی همدم
آنکه با نوح گشت پشتیبان	گاه طوفان معین و کشتیبان
آنکه با مهر او خلیل الله	ره نما شد بمردم گمراه
آنکه گفت از درخت نور سخن	جلوه گر شد بوادی ایمن
آنکه در طور جلوه گر گردید	جلوه اش منظر نظر گردید
کوه و موسی و ناظران دیگر	در عدم جمله بسته بار سفر

مستقر کوه شد رونده چه آب	هم فنا و رده روح موسی تاب
شد فراموش دیگران هستی	گشت یکباره مایل پستی
روح موسائیان همه برباد	رفت و هم کوه میرود چون باد
خود موسی فتاد و رفت از هوش	باز آوردیش هم او در هوش
او دمیدی بجیب مریم روح	زاو شدی باب تا سوا مفتوح
آنکه اسم گرامیش احمد	مشتق آمد ز اسم پاک احد
هست میمی حجاب بین دو نام	نی غلط شد یکی ولی بدو نام

در منقبت مولای عالمیان امیر مؤمنان علیه السلام

بعد حمد ثنا و نعت درود	که ز موری چه من فراخور بود
لب گشایم کنون خفی و جلی	از پی مدح خاکپای علی
زیره را ارمغان برم کرمان	یا برم قطرهٔ سوی عمان
آنکه لطفش جمال سرمد بود	آنکه احمد بعونش احمد بود
آنکه گر او نبود ختم رسل	نشدی هادی و دلیل سبل
هر چه بینی اگر خفی و جلی است	در سوی از همه لطف علی است
آنکه در وصف او خدای جهان	گفت با احمد از ره احسان
انما انت منذر لعباد	و علی لکل قوم هاد

آنچه بودی وهست باید بود   وآنچه آید بما سوا بوجود
هرچه آید بفکر وعقل ومثال   همه لاشیءٔ جز محمد وآل

سبب نظم این کتاب اسرار فاطمیه سلام الله علیها

باعث نظم این یگانه گهر   بود موج فکرت انور
دو حدیث است صعب ومستصعب   شده آن هردو این ترانه سبب
مجمل اندی اگرچه در گفتار   لیک تفصیلشان بود بسیار
عمر دانش اگر هزار شود   زاین محیط او نه در کنار شود
عارفان مات این دوگانه خبر   رهروان مانده بس در این معبر
سالکان تا ابد اگر بروند   زاین دو منهج بمنزلی نرسند
عالمان گر کتاب‌های بی حد   بنویسند بی شمار و عدد
شرح یک جزوی از هزاران جزو   ننویسند جزویش از جزو
هردو بحرند بیکران چون ذات   هردو ذات اند در صفات صفات
صدهزاران شکسته فلک خیال   صدهزاران کشیده نقش مثال
صدهزاران هزار فکر دراز   مانده چون شمعها بسوز وگداز
نه کسی برده پی معمّا را   نه کسی رهنمون شده ما را
چیست دانی تو آن دو نغز بیان   بی نشان باش تا رسی بنشان

کن تو حاضر قوای عرفانرا   بی نوا کن نوای عرفانرا
تا سرایم که آن دو لؤلؤ چیست   وان دو لعل از بحار دانش کیست
هردو گوهر اگرچه بی بدلند   در منشور درج یکدهند

حدیث اول قال رسول الله صلی الله علیه وآله الفاطمة ام ابیها وبعلها وبنیها تأمل وتفکر

حضرت ختم مرسلین محمود   این دو رمز را بیان فرمود
فاطمه کو بود مرا دختر   هست در رتبه او مرا مادر
مادر شوهر است و نور دو عین   هم حسن را وهم نگار حسین

حدیث دویم قال النبی صلی الله علیه وآله حسین منی وانا من حسین

دیگری گفت سید ثقلین   که حسین از من است ومن ز حسین
زاین دو معنی طپد رهستی دل   مانده پاهای دانش اندر گل
العجب زاین نکات ثم عجب   که کند پاره از خیال حجب
هرکه دید این حدیث‌های شریف   واین دو اسرار پربهای لطیف
کرد اول بعجز خود اقرار   وانگهی زد قدم بدین اسرار
دور گردید گرد خود شب وروز   تا مرا نوبت آمد این بهروز

دیدم اندر کمون من خبریست / و از حقایق به طبع من اثریست
بار بستم برای گلشن عشق / بلکه چینم گلی ز سوسن عشق
یکقدم در مسالک عرفاء / قدمی هم به منهج شعراء
نگرفته قدم که در ماندم / ره نه پیموده باز واماندم
روبرو اوفتادم از حیرت / صورتی رفت و آمدی سیرت
خویش را در عوالم جبروت / رفته دیدم ز مرکز ناسوت
دیدم آنجا هزار منبر نور / پای هریک هزار جلوه طور
روی هر منبری هزار فصیح / هریکی با زبان های صبیح
لب گشوده باین دو کانه خبر / ریزد از بحر جمله لؤلؤ تر
فاطمه دخت پاک فخر بشر / شوهر و باب را بود مادر
دل طپیدی به بر ز جا جستم / اندکی در کنار ره بنشستم
در نظر آمدی که من هم باز / این نوا را کنم ز نو آغاز
شوم از هرچه هست بیگانه / رادید آن دُر کنم ذلیلانه

شمهٔ از حال خود گوید

اندر این حالتی که حالم نیست / جز گرفتاری و وبالم نیست
غم به پیرامنم صف اندر صف / هریکی جام غم گرفته بکف

هرچه محنت ز کوه و دشت آید / بهر منزل ز خانه ام پرسند
من شدم میزبان و غم مهمان / تا در آخر کجا کشد پایان
چون حسینی شدم مرا غم چیست / با حسین همّ و غمّ دنیا کیست
قبل از آغاز مقصد و انجام / که برآید ز نظم و نثرم کام
با هزاران نوای سوز و گداز / به برم سوی کردگار نیاز
بلکه در پای فاطمه سرمد / بخشدم بر حبیب خود احمد

مناجات با قاضی الحاجات و اعتراف بگناه

بارالها اگرچه بد کردم / گر خطا من برون ز حد کردم
روسیه آمدم ز جرم و گناه / حال من در گناه گشته تباه
من مقرّم بروسیاهی خویش / سینه از معصیت نمودم ریش
مانده ام چون بجهل خود مغرور / مست و حیران و واله و مخمور
لی بدم بلکه از بدان بترم / ریخته خاک معصیت بسرم
چه کنم ای خدا چه چاره کنم / جز که عصیان خود شماره کنم
نه عبادت نه طاعتی دارم / نه به قسمت قناعتی دارم
حالیا آمدم پریشان حال / معصیت کوه کوهم از دنبال
آمدم با وسیله های بزرگ / آمدم با امیدهای سترگ

بارالها به عصمت زهرا / بجلال شفیعهٔ دوسرا
اتکالم به لطف و رحمت اوست / اتصالم بذیل عصمت اوست
از تو خواهم بپاس حرمت او / بمقام جمیله رفعت او
غوطه ور کن به بحر توحیدم / مکن از نور عشق نومیدم
از نبوت نما دلم پر نور / زان لبر از ولایتم صد شور
باب عرفان گشا بروی دلم / کن ز انفعال ماضی خجلم
گر ز نقد عمل تهی دستم / از می مهر مرتضی مستم
گر زدی راه طاعتم شیطان / هست پنج اسم اعظمم بزبان
اسم اول که اعظمست و اتم / هست نام محمد خاتم
اسم دوم که ارفعست و اجل / مظهر ذات رب عز و جل
اسم سیم که اعظم اسماست / نام نیکوی عصمت کبراست
آن چهارم که اسم مؤتمن است / نام پاک ولی تو حسن است
اسم پنجم یگانه داورین / تشنه لب غرقه خون غریب حسین
بارالها بصدق آل عبا / بخش ما را بخمسة النجباء

شروع در تحقیق و اسرار حدیث الفاطمة ام ابیها

باز آمد بسر هوای جنون / شهرتست اینکه الجنون فنون
چونکه از این جنون فنون زاید / گر قبول جنون کنم شاید
ساقی اپا قیا خمارم بین / از وجود و عدم کنارم بین
ساقیا زان می طهورم آر / ابر آسا بسرم می بار
می چه می زان می شرر انگیز / می چه می زان می حیات آمیز
می چه می از می سبوی وصال / پی زپی بالغدو والاصال
ریز در جامم از خمستان وحدت / کن مرا روز و شب ز می سرمست
گر چه سرخوش نمی شوم هرگز / ور چه از خود نمیروم هرگز
خورده ام آب زندگانی عشق / مستم از باده لامکانی عشق
کرده سیرم ز باده آب رحیق / شده توفیق از میانه رفیق
مطربا نی بزن بصوت حجاز / در حقیقت به بر مرا ز مجاز
چنگ زن چنگ وارغنون کن ساز / در به عشرت بروی من کن باز
ای مغنی غزل سرائی کن / دردم از نی کنون دوائی کن
منکه بی می و مطربم سرمست / به که شویم ز هردو الحق دست
چیست می مطرب و چغانه کدام / هردو در شرع احمد است حرام
شویمی دست از حیات ابدل / پس مرا لمحه بخویش بهل

بین چه گوید لطف جل جلال
آن بیانی که کرده خیر بشر
هم مرا و علی و هم حسنین
معنی این بیان آلمح چیست
اینکه گوید مرا چنین گوید
کی کشیده برون دو پا زگلیم
تو کجا و تجلیات اله
این رهی کو گرفته در پیش
اینکه خواهی تو خوشدل و آسان
گفت یارب بگفته این خلق
برفکن برقع از جمال جلال
در جواب آمدش که ای بنده
مستحق از برای تأدیبی
اینمقامی که آرزو داری
اینمقام حبیبه ام زهرا است
هرگز او را تو نا توانی دید

طایر طبع و جبرئیل خیال
که مرا فاطمه بود مادر
مادر است آن یگانه دارین
سر این نکته های افصح چیست
کشف سر از ضمیر جان جوید
ارنی گو شده چه طور و کلیم
میل دیدار و منظری کوتاه
میروی غافلانه بی تشویش
غیر این را نخواست بن عمران
کامدند از برای دیدن حق
تا ببینیمت آن یگانه جمال
وی بیک امر حضرتم زنده
مستعد عذاب تعذیبی
به لب شور و گفتگو داری
کز وجودش وجود هر بپا است
لامکان کی توان مکانی دید

لیکن از بهر خواهشت تو کنون
بنگر مو تجلی از عصمت
نگران شو بکوه جلوه نور
دیده و اگر حضرت موسی
دید کوه همچه آب شد جاری
خود موسی فتاد همچه جماد
آن تجلی ز نور زهرا بود
حالیا بر سر تو آن شور است
ملیت نشان کریم رد سئوال
دست از جان بشو که جانبازی
معنی اینکه مادرش خوانند
چونکه ذات جمیل عز و جل
نه محلی که وهم عقل خرد
نه محلی که از عدم بوجود
نه محلی که عرش و لوح و قلم
نه محلی که در خور وهم است

گر ز حد خویش کرده افزون
کی شود ای کلیم با رفعت
تا نمانی نه تو نه خلق و نه طور
سوی تجلی و سینه سینا
از رفیقان نمانده دیاری
رفت او ضایع هستیش برباد
که ز سر هوشش ممکنات ربود
نه تو موسائی و نه این طور است
از گدای چه تو ورای مقال
تا بگوشش آیدت خوش آوازی
از سوی آنکه بهترش دانند
طالب جلوه شد برای محل
نتواند که ره بدو برد
آمد آید از برای ورود
نه محلی که اقدم است به قدم
نه محلی که غایت العزم است

چه محلّی ورای موجودات | چه محلّی برون ز مصنوعات

چه محلّی منزّه از امکان | چه محلّی تجلّی یزدان

الغرض قبل خلقت عالم | الغرض قبل از آدم و خاتم

الغرض قبل هر خفیّ و جلیّ | الغرض قبل نور پاک علی

قبل از ایجاد عرش و فرش و ملک | قبل از ایجاد مهر و ماه و فلک

آن زمانی که نی زمان بودی | نه مکانی نه لامکان بودی

جز خدا رنگ نور و نار نبود | قصّه از کس بهر دیار نبود

در دیاری نبوده جز دیّار | به عدم بد دیار و اسم دیار

قبل از ایجاد والد و مولود | ذات پاک یگانهٔ معبود

جلوه‌گر داد تجلّی ذات | شد بمشکوة نور ذات صفات

زان تجلّای صانع جبروت | که نمودی بمرکز لاهوت

نور صدّیقه در وجود آمد | از وجودش عیان سجود آمد

عصمت فرد ایزد و احب | نور توحید را شدی جاذب

نور آن مهبط تجلّی ذات | گشت مخزن بغیر ذات صفات

غیر ذات خدا که لم یزلست | و صفات آن حبیبه لم یزلست

پس بامر خدای فرد قدیم | پس بفرمان ذو الجلال کریم

نور زهرا بجلوه گاه قدم | زد با لواح لامکان رقم

تجلّی کردن نور ایزدی از شفقتین حقّهٔ سرمدی و ظاهر شدن نور مثال محمّدی و بشکل تاج بر فرق زهرا

ساقی ای ساقی از برای خدا | بس لوای حمد زنیم برپای

ساقیا می بده ولی با خم | که شدم من به تیه دانش گم

ساقیا آب من گذشت از سر | راهِ من می شد سر و بر و افسر

می ندانم چه گویمی هیهات | مانده ام من به بحر عبرت مات

حیف این مرغ طبع پر بر و بال | که مرا نغمه اش بود آمال

آرزوی من است ناله او | روز و شب مست شور و والهٔ او

ای مغنّی زنی نوائی گو | از جز شرح مبتدائی گو

نور زهرا چه میل جلوه نمود | لب چه غنچه برای جلوه گشود

اولین نور جلوهٔ سرمد | که بدی اسم اعظمش احمد

از لبان حبیبه شد ساطع | گشت نور محمّدی لامع

پس ز انوار روشن وهّاج | ظاهر آمد بفرق زهرا تاج

فاطمه آن جمیلهٔ امثال | کرد زان نور از خدای سؤال

کی قدیم کریم لم یولد | صمد لا شریک فرد احد

چیست این دُرّ بی‌عدیل نظیر — که ازاو جلوه آمدی بضمیر
وه چه نور است کز تجلی و ضو — زد به انوار روی من پرتو
وه چه نور است کز شعاع جمال — بی نظیر است و بی شبیه همال
آمد از حق ندا که ای محبوب — وای مرا در صفات مطلوب
باشد این بهترین جلوهٔ ذات — کو تجلی نموده است به صفات
هست این نور مصدر اول — کو حبیب خدا است عز و جل
این همان نور نور حق مبین است — اصل مقصود و مدعا این است
صادر اولست این محبوب — گر مرا باشد هیچه او مطلوب
گر بباطن ترا ز لب تابید — لیک ظاهر شوی ازاو جاوید
لیکه چون تاج آمدست بر سر — او حبیب من و تراست پدر
او ز عصمت اگر شدی موجود — ظاهر آئی ز صفر لتش بوجود
این بُدی معنی مرا مادر — از پدر ربمن جلالت دختر
ثابت آمد این دلیل مدلل — گرکه احول نه ئی مباش مخل
الغرض ذات پاک خیر نساء — چون شنید این بشارت از کبریا
همچنان صیحه زد ز شوق رسول — که شدی ممتزج رسول و بتول
بحر تاج احسان شدی مواج — گو شدی متحد بهم سر و تاج

فاطمه شد به بحر نور غریق — نکته‌ها جو ازاین بیان دقیق
بار الها بنور آن انوار — کن ز دانش مرا تو برخوردار
از تو و از تمامی صلوات — بمحمد و آل او صلوات

ظاهر شدن نور ولی الله الاعظم علی علیه السلام از چشمهای بتول و طوق شدن نور ولی الله در گردن فاطمه و سؤال کردن صدیقه از حق تعالی

ساقیا جام وحدتم پر کن — در صدور آمده علوم لدن
ساقیا غرق بحر عرفانم — مست و مبهوت عشق یزدانم
ساقیا می بده ز کوثر نور — زان شراب طهور جوهر نور
ساقی ای همرهم در این منهاج — می بده کو مرا بود معراج
ساقی ای همنشین خلوت فکر — ساقی ای دخت پر جهیزه بکر
ساقی ای مونس شب تارم — ساقی ای محرمی به افکارم
ساقی ای طور طبع موزونم — ساقی ای شمع قلب محزونم
ساقی ای کرده با دلم پرواز — ساقی ای کاشف حقایق راز

گرم از می دگر سرم نشود   تاج شاهانه افسرم نشود
ای مغنّی به نغمهٔ دف و چنگ   بگشاید مرا دیگر دل تنگ
ای مغنّی نه ارغنون نه ساز   نکند باب عشرت غم باز
ای مغنّی بخوان ز عرش سرود   بهل این عود و ساز و بربط و رود
ای مغنّی به ذکر هو یا هو   کن پریشان مرا تو چون گیسو
ای مغنّی به بحر می غرقم   آب دنیا گذشته از فرقم
ای مغنّی حیات تن عاریت   آب مرگ از ازل بجو جاریست
نیست اندیشه‌ام ز دادن جان   چه بود جان ودیعهٔ جانان
آنکه جان داده می‌ستاند باز   زاین قفس مرغ جان کند پرواز
ای مغنّی نه من ز آدمیان   آمده باز میروم ز میان
هر که آمد خوش از عدم بوجود   باز در غیب میرود ز شهود
شربت مرگ نوش جان همه است   زیر این خاک‌ها مکان همه است
نخورم غصه گو قفس شکند   مرغ جان جا در این قفس نکند
کی بزندان وطن کند عاقل   خیمه بر آب کی زند عاقل
ای مغنّی مرا این قدر دانم   گرچه گیج و سفیه و نادانم
جای ما نیست این سرای سپنج   که فتادیم از او بمحنت و رنج

لیک خواهم من از سر رحمت   بدهد ذات ذو المنن مهلت
چند روزی در این خرابه سرای   همچه چندان مرا دهد مأوای
تا فزودم چراغی از دانش   مشتعل نی روز و شب کنم تابش
شرح اسرار ذات زهرا را   حل کنم بلکه آن معما را
رب اَرِنی بود تراوش فکر   لن ترانی جوابش آمده بکر
صد هزاران هزار فکر عمیق   همچه موسی فتاده اند لطریق
منکه موسی نیم ولی لنت   آنچه او خواست از من افزونست
چو گر سوزد مرا تجلّی شوق   یا نگردد قلم بدستم طوق
مولای علی ولی الله   زاین بیان هم دلت شود آگاه
بعثتی اُمّ تعلیها هم فاش   گو همیت در عقیده ثابت باش
چونکه تاج نبوّت احمد   یا همان لطف قادر سرمد
زینت افزای فرق زهرا شد   صورتش بی عدیل و همتا شد
تاج را بر گرفت از سر خویش   آشنا کرد با دو دیدهٔ خویش
تاج چون زیب چشم زهرا شد   نوری از چشم بر ثریا شد
گشت طالع ز دید تاج رسول   طرفه نوری ز چشمهای بتول
ذره ذره دُرر بیابی سفت   هر یکی ذره این بیان می‌گفت

می گرفت از شعاع نور گواه / هر دم از لا اله الا الله
نور زد در دو چشمانش / شد منور جمال رخشانش
طوق شد نور عصمت ایجاد / بی تأمل بگردنش افتاد
چون ز طوق ولایت آن بانو / شد مخلّع بخلعت از هر سو
دید اندر جمال خود زیور / گفت کی فرد سرمدی داور
چیست این طوق کز تجلّی او / این همه جلوه ام فزوده بر او
در جواب آمدش بیک ایما / کی فهین صادره جبینه تا
اینکه از نور لامثال جلی است / نور منظور ما علی ولی است
مر مرا این ولی و شوهر تست / کفو و همتا و نور همسر تست
گر دو چشمان تو شدش مادر / او مرا مظهر و ترا شوهر
بانی ممکنات این نور است / هادی کاینات این نور است
تاج فرق ترا شود او یار / او گذارد ز نور تاج آثار
او مرا آیینه است سرتاپای / در رسوی الله او شود مولای
رزق معصوم ما سوا با اوست / از قدر حکم تا قضا با اوست
کل قصد من از وجود وجود / این ولی عزیز مطلق بود
عقده ام لعبها شد حل / غرنای ستر کن صاحبدل

نور عصمت گر ابتدا نه شدی / اصل خلقت به انتها نشدی
هر پیمبر که آمدی به وجود / عین دعوائش حرف عصمت بود
گر که عصمت نبود با احمد / همنشین کی شدی ابا سرمد
ور علی عصمتش نبود نبود / حضرتش علّة وجود وجود
زاده معصوم فطرت از عصمت / زاین سبب بر همه شود حجت
پس نلغزد کسی در این تحقیق / یا نلرزد از این بیان دقیق
ای خدایا بحق عصمت پاک / برسانم باوج زاین دل خاک

گر خطا گفته ام خطا پوشی / بر خطا پرده از عطا پوشی

ظاهر شدن نور حسنین از ثنایای عصمت کبرای و بشکل دو گوشواره در گوش او و شمول ناموس کبریا و بیان اسرار دلگشای حدیث حسین منی و انا من حسین و تجلی از حقایق و دقایق او

ساقی ای محرم حریم سخن / ساقی ای شوخ یار ساقی کهن
ساقی ای آفتاب مه درپی / ساقی ای خازن دفینهٔ می
ساقی ای رهنمای عالم غیب / ساقی ای عاری از نواقص و عیب

ساقی ای از تو دین و ایمانم
ساقی ای در بدن به از جانم
زان می صاف پر ز شورم ده
زین سرای فنا عبورم ده
زان میم ده که می پرست شوم
واقف از موقع الست شوم
زان میم ده که از یکی جرعه
آید اندر فنای من قرعه
ساقی ای ساقی حقیقت کیش
سینه ام از خمار می شد ریش
زان می سرخ لامکانم ده
واز می پاک حق نشانم ده
مطرب ای مطرب ولایت یار
تار از تار زلف خوبان آر
مطرب ای کاشف حقایق نظم
مطرب ای محیی رمایم عظم
مطرب ای اولین دقیقهٔ ذوق
مطرب ای بهترین وسیلهٔ شوق
مطرب ای نای بی نوا ارانی
مطرب ای چنگ عارفان راچه
مطرب ای سُلّم مدرّج شعر
مطرب ای قوهٔ فصیح شعر
مطرب ای صاحب فتاوی عقل
مطرب ای آلهٔ ممیز جهل
مطرب ای نقد پاک بی غش و غل
مطرب ای آشنا به دلبر دل
مطرب ای فونگراف عالم ام
صفحات پر ز آشتی و ز قهر
مطرب ای تلگراف ملک وصال
مطرب ای قائل جنوب و شمال
سینه ام پر شده ز صوت و صدا
قائلی گوید از ورای عقول

به حقیقت نه از طریق مجاز
در صفات بتول این آواز
کرده این طاق نه رواق قویم
از جمال جمیل فرد قدیم
از عدم کس نیامدی بوجود
گر نبودی جمیله هیچ نبود
گو بیان کرده در صفات بتول
میروم تا بشرح قول رسول
بطریقی که ثابت آمد پیش
بعد از آنش که خوانده مادر خویش
لطف حق شد ز غیب ملهم
پس از آن ام تعلّمها اسم
گفتم آن دُر که ملهمان سفتند
گفتم آن گفتنی که می گفتند
شد شرف سرای تشرف تاج
چونکه شد بحر عصمتش مواج
زینت افزا نمود و لطف سعد
گوهر نفس زالطوق کفو احد
بر سر و سینه صد جهان خورشید
عصمت عصمت آفرین چو ندید
سر و گردن محمد است و علی
از عطای عطای لم یزلی
زان دو مستغرق عنایت شد
سر نبوت گلو ولایت شد
احمد است و علی و او و مادر
از سرش تا گلو گلو تا سر
مادر مقتدای مقتدیان
مادر رهنمای عالمیان
منفتح گشته آن منیعه مقام
چون بخود دید لطف تام
زان تبسم عیان ثنایا شد
لب لعلش چه غنچه واشد

از ثنا های آن رفیع شاه / نور سبزی و سرخ شد پیدا
باز کرد آن وحیده درج دهان / بهر نورین لؤلؤ و مرجان
غنچه باغ سرمدی چه شکافت / دو تجلّی ز نور وحدت تافت
تیره شد ز تابش نورین / امّ سرمد ثنای فی الدارین
چونکه آن نورهای مشرق ذات / جلوه گر شد ز ذات حق بصفات
نور تاج و ز طوق و تیرهٔ نور / نور نورین نیّرین ظهور
پنج نوری که پنج شقّه نمود / جز یکی پنج در میانه نبود
شد یکی پنج و پنج بودی یک / زاین معمّا نهفتی اندر شک
پنج بودی همه نه یک بودند / صورتی یک به پنج بنمودند
پنج گه یک شود یکی گه پنج / نغمه با صد گهر بود یک گنج
زاین بیان دقیق با تحقیق / حل نگردد مگر بفکر دقیق
سر اسماء اعظم است این اسم / نا بنام که بسته اند طلسم
هر چه جوئی ز بحر فکر عمیق / نیست زیبا گهر رفیق شفیق
هر حروف را مدان تو گوهر صاف / هر سیه را مخوان تو نافه ناف
هر خسی را بره مدان چالاک / وصف هر احمدی مخوان لولاک
هر لعمرک قسم بذات مدان / لا فتی شان هر ذوات مدان

فرق بین بین دانش و کودن / دُر شکن را مدان دُر سودن
ای قلم ایقلم مرو بشتاب / موج او موج است لی تموّجات
در کجا رفتی ای قلم برگرد / آتش تیز فکرتم شد سرد
باز گرد ایقلم بپرسش دل / گر شدی کار دل بسی مشکل
چون شود ای یگانه خالق من / ز انتظار رجاء واثق من
پاس اجلال بخش و وصف صفات / گه بدی نور جلوه شان از ذات
قطره زان بحار حکمت محض / کش مرا گشته در شرار شرحض
بخشائی بخلق عطشانم / تا ز لب لعل و گوهر افشانم

فرمودن ذات حق تعالی بمثال لیس کمثاله بتول عذرا شمّه از حقایق گوشواره نیّر کنایه

باز در کوی ذوق مفتونم / باز دیوانه وار و مجنونم
باز گم گشته ام به این صحرا / باز آواره ام بدین دنیا
باز روزم شب سیاه آتی / باز حال چه دی تباه آتی
باز آشفته ام چه موی پریش / باز عقرب زند به جسم نیش
ساقیا باز در مجاری سر / ریز باده دم بدم آذر
جان بقربان دانشی می خوا / که ازینش گشته وقف اسرار

منکه اندر خیال خود طاقم   بلبل همچه شهد مشتاقم
من چرا گفتم ای زبانم لال   زیر پا چشم من شود پامال
ما و من درخور یکی است یکی   گر وجودش بنوده هیچ شکی
آنکه از امر کن فکان فرمود   از عدم ماسوای خود موجود
ساقیا بی شراب افسرده   گشته مخمور طبع افسرده
ای مغنّی مرا یکی امل است   کان امل بهترین هر عمل است
آرزویم در این سراچهٔ فان   نیست جز اتصّال با جانان
از ثنا های آن وحیدهٔ فرد   چونکه ان نور ها تجلّی کرد
شد دو شقّه زایمن وایسر   از دو طرف حبیبهٔ داور
هر یکی زان دو نور بی همتا   شد دُر گوش حضرت زهرا
زان دو زینت که گشت زیور گوش   سر عصمت به چهره شد روپوش
شد مزین دو گوش آن بانو   جلوه گر شد جلالت از هر سو
بانو از فرط نور حسن و جمال   کرد از ایزد یگانه سؤال
اینکه کردی بحسن پابستم   حکمت تاج و طوق دانستم
چون شود ای خدای بی همتا   زاین دُرر ها مرا کنی دانا
شد ندای حبیبهٔ دارین   یک از آنان حسن یکی حسین

هر دو ما را یگانه محبوبند   مر تو را نور چشم و مطلوبند
نکند رد مدّتی ز غیب و شهود   گر تو آنید این دو دُر بوجود
تاج و طوق تو و دُر اَیمَن   هر چهار رید گرچه جلوهٔ من
گر نبودی ترا دُر ایسر   نه تو بودی نه انّه کانه گهر
نور تاج تو ای حبیبهٔ ما   که بود بر سرت چنین زیبا
هست از جلوهٔ حسین آن نور   وزنند بر سوالّه تکبیر شور
پدرت چون بعالم امکان   خیمهٔ شرع خود زند بمیان
حضرتش تا که هست در دنیاست   بیدق شرع او بود برپا
سبز و خرم درخت روضهٔ اوست   برگ و بارش بعهد او نیکوست
از جهان طرف حضرتش چون بست   دشمن دین بکین گشاید دست
میشود خشک نخلهٔ ایجاد   باید از خون دوباره آبش داد
باید اندر رسانی شرع مبین   باید اندر صفای صدق و یقین
ریخت از نهجهٔ حقیقت خون   تا شود روی شرع و دین گلگون
این حسینی که هست عالمتاب   نخل دین را ز خون کند سیراب
اول از خون یاوران رشید   دویم از خون نوخطان شهید
از گلو و ز دست واز پیکر   میکند گلستان دین را تر

پس ز خون گلوی شاه شهید / تر شود نخل حق نمای امید
گر نبود این حسین تشنه جگر / گم شدی شرع و اسم پیغمبر
در میان جمیع مخلوقم / او بود در سوی اسم معشوقم
از این جهت گفته سید ثقلین / که حسین از من است و من ز حسین
او نبودی اگر نبودم من / گرچه خود علت وجودم من
از حسینم حیات جاوید است / از حسینم لشرع تایید است
از حسین اسم من بود دائم / وز حسین شرع من شود قائم
هست و بود شریعتم از اوست / رنگ و بوی طریقتم با اوست
شکر لله که از عطای خدا / وز ولای علی و آل عبا
مشکل هر دو عقده ام شد حل / پای فکرم برآمدی از گل

خاتمه دادن ذات باری اسرار نور حسین را و متوسل شدن از نفر خامس آل کساء علیه السلام

الغرض ذات پاک بی همتا / گفت ای دوستدار ما زهرا
نور طوقی که زیب گردن تست / که از او خیره چشم روشن تست
در حقیقت نه صلبش این نور است / او ولی زاین وسیله مشهور است
همه زیبائی تو ای زیبا / که فزاید بچهر نور و ضیا

این تجلی ز نور ولی از اوست / مظهر نور ما همه با اوست
گر نبود از وجود او مقصود / کس نیاوردم از عدم بوجود
همه یک جلوهٔ جمال منید / واحدید ارچه نقش پنج تنید
هر که در هر محن فرو ماند / ز هر اندیشه چونکه در ماند
گر کند استغاثه سوی شما / میرسد عفو و رحمتش از ما
لیک باید بپاس خاطر رب / چون رسد اسم پنجمش بر لب
گر ندارد بوحدت من شک / باید از چشم خود بریزد اشک
تا که عفوم رسد بیاری او / موج رحمت بگیردش هر سو
یار الها به پنج اسم جمیل / مانده ام پا بگل دخیل دخیل
واحدا قائلم بوحدت تو / آمنم بر نبی رحمت تو
ثابتم در ولایت حیدر / واثقم بر شفیعهٔ محشر
بحسن قائلم که حجت تو است / گوهر درج گوش عصمت تست
آفریدی حسینم یاهو / تو نمودی رهم بحضرت او
چه کنم عاشق تهی دستم / زازل عقد مهر او بستم
هر کجا میروم حقیقت اوست / رو بهر جا کنم طریقت اوست
این سعادت ز تو نصیبم شد / کان شه تشنه لب حبیبم شد

گر کنی قهر ور کنی رحمت
ور دهی نقمتم و گر نعمت

گر بخوانی مرا و گر رانی
قادری هر طریقه بتوانی

شرح هر حالتی که آید پیش
با قدر نیستم خیال اندیش

لیک در نعمت و نقم یا هو
سرخوشم با خیال جلوهٔ او

تا مرا در کمون جان نفست
یا حسین گفتنم همی هوس است

ور بمیرم بهر نفس صد بار
زان نفس باز آیدم دیدار

باز گویم حسین و زنده شوم
قرنها در ردیف بنده شوم

عطف توجه از عالم لاهوت بعالم ناسوت و آغاز در تجلیات ناموس کبریا در مظاهر دنیا

مقدمه

باز گردم به مقصد مقصود
آیم از غیب لحظه به شهود

سر آن نکته که پیغمبر
گفت زهرا مرا بود مادر

مادر مرتضی و هم حسنین
هست صدیقه قرة العینین

وانکه فرمود سید کونین
که حسین از منست و من ز حسین

مشکل هر دو رمزها حل شد
گرچه از حل عقده مشکل شد

در شهود آمدم کنون اول
وار جنون سرزدی فنون ازل

تا نگیرد در این سپنج سرای
نور محبوبه منزل و ماوای

عقده از دل نمی‌گشاید طبع
غم نگردد ز مخزن دل رفع

پس بیا با امید و لطف خدای
زان سپس غم ز دل بزدای

طبع موزون انیس روز و شبم
ای دوا و غذای تاب و تبم

استعانت ز لطف سرمد جوی
وانگهی شرح حال فاطمه گوی

قصص گونه قصه گونه مثل
از سبیل ره بجو مجو ز سبل

هر چه روح القدس بگوید گو
ور نگوید اگر تو هیچ مگوی

از ازل آنکه منطقم آموخت
خرمن عمرم از محبت سوخت

هر چه غیر از محمد است و علی
جمله در پیش من چه شرک جلی

طالع شدن آفتاب جمال محمدی از مشرق ناسوت و امر فرمودن حضرت باری جلت عظمته که برای همسری خویش خدیجه را خطبه نما تا از او وجود محبوبه ام زهرا بوجود آید

السلام ای پری جمال ساقی
السلام ای نکو وشا ساقی

ساقی ای ساقی ارادت کیش
ساقی ای ساقی مآل اندیش

ساقیا می بده ولی سرشار
باده ده زان شراب رست افشار

ز شراب طهور کوثر یار | که مرا داده به لیل و نهار
سرخوشم کن بحق هشت و چهار | بر ز طوفان محنتم به کنار
بلبل شیدائیم بزن بر بام | تا بر افتد ز ننگ و نامم نام
ساقیا من غریق فکر استم | روز و شب گرم فکر و ذکر استم
می ندانم چه آتش است ای دل | که شده کار زندگی مشکل
سوخت این آتش نقاکر تن | که نه تن ماندی و نه او و نه من
مطرب المطرب طرب انگیز | چون اجل با من حزین مستیز
از بیات عراق و ترک حجاز | در حقیقت بیاورم ز مجاز
از جنون و فنون و فرع اصول | نو از فصول و شطور بحر عقول
هر کجا هر چه آیدم در پیش | نیست با مهر حیدرم تشویش
بنده طاغی ام گریزان پای | افتد بارم عاقبت به کجای
لک الحمد و شکر بار خدای | که شدی نور عشق چهره گشای
مرا عشق آل یاسین است | حنظلم در مذاق شیرین است
بین چه گوید تفکر سیار | مرغ یاهو کجا بود طیار
سر زدی چون ز عالم لاهوت | نور پاک محمد از ناسوت
آفتاب جمال جل جلال | تافت از مشرق جلال مثال

که قبل از قدم قدم میزد | ز انا الحق برتبه دم میزد
هر جهان را اگرچه او بانی است | شأن ذاتش همه جهانبانی است
آمد از غیب حضرتش بوجود | تا نماید ره قعود و سجود
بدلی آن مدار چرخ مدار | سیر کردی چه نقطه در پرگار
قبل بعثت ز حق شد الهامش | داد جبریل عقل پیغامش
کای حبیب مؤید و منصور | از سوی الله همه توام منظور
قصدم از هر چه هست بود تو بود | گز تو آید حبیبه ام بوجود
از وجود وجود عصمت ما | میزند جوش دیگ رحمت ما
احمدا اگرچه فرد و بی بدلی | بی شبیه و نظیر و بی مثلی
تا گزیری ز همسرای محبوب | کز ملک یا بشر شوی منسوب
احمدا با خدیجه شو همسر | کو شود عصمت مرا مادر
چون رسیدش ز ایزد این فرمان | آن مطیع ستوده یزدان
شد مهیا همان یگانه دهر | تا ز فرمان کند اطاعت امر
بطریقی که راویان خبر | شرح او را نموده اند بسمر
عقد آن حامل ودیعه ذات | بسته شد با ظهور ذات و صفات
همسر پاک جلوه زهرا | شد بظاهر خدیجه کبرا

چه خدیجه خزینهٔ عصمت — چه خدیجه زجاجهٔ رحمت
چه خدیجه بدهر نادرهٔ — چه خدیجه ز اصل طاهرهٔ
چه خدیجه ملیکهٔ ملکوت — چه خدیجه صبیحهٔ جبروت
چه خدیجه جمیلهٔ آفاق — چه خدیجه ز ماسوا الله طاق
چه خدیجه علیمهٔ ثقلین — چه خدیجه حبیبهٔ کونین
چه خدیجه مطاف جن و ملک — چه خدیجه مدار چرخ و فلک
چه خدیجه خدیوهٔ ادوار — چه خدیجه کنوزهٔ اسرار
چه خدیجه خلاصهٔ امکان — چه خدیجه وحیدهٔ دوران
چه خدیجه با ولیاء مهتر — چه خدیجه با وصیاء مادر
گر لطفها فریده بودی رب — بوده آفاق را یگانه ثمن
چه زنی اولین مروج دین — چه زنی در حقایق حق بین
چه زنی مهر آسمان جمال — چه زنی بدر و صدر جاه و جلال
چه زنی مشرق آفتاب وجود — نور حق در وجود او موجود
چه زنی همسر حبیب الله — چه زنی بر همه معین و پناه
در جلال و مدیحتش این بس — که نبودی بغیر از آن کس
تا شود قابل ودیعهٔ ذات — یا شود شارح ذریعهٔ ذات

گر نبد مال و همتش الحق — نگرفتی جمال دین رونق
گر نه بود از آن حمید خصال — که شود با نبی قرین و همال
دین احمد رواج نگرفتی — نور او دهر داج نگرفتی
بذل کردی براه آن سرور — مال و جان و جمال خود یکسر
با خبر ای قلم در این سینا — می شود چشم فکر نابینا
ورچه طبعم عنان ذوق نبود — نتوان مدحت خدیجه نمود
می توان لیک همچه مور نحیف — با دو دست سر نحیف و ضعیف
هدیه گیرم ز ران پوچ جراد — پس برآرم شرارهٔ ز نهاد
همچه دیوانگان ز عجز و نیاز — برکشم از صمیم دل آواز
دیده پر ز اشک و سینه پر آتش — همچه درماندگان کنم نالش
بر در بارگاه مام بتول — در رب درگاه جفت پاک رسول
دست حاجت بلند کنم از عجز — این دعا را برم ولی بار من
ای خدیجه ترا بدان دختر — که بدی جفت و مام پیغمبر
ای خدیجه ترا بآن عصمت — که از او بودت این همه رفعت
ای خدیجه ترا بآن زهرا — کو ترا داده رفعت کبرا
ای خدیجه بآنکه اندر دل — کرده هر مشکلت لعالم حل

ای خدیجه ترا به آن مولود … که ز مهرت خدا عطا فرمود
شو شفیعم به محشر کبرا … بجلال حبیبهٔ زهرا
مادرم چون ترا شده مهمان … کن باو از عنایت احسان
مهمان عشق خود به پیغمبر … شو شفیعش شفیعهٔ محشر
از خدا خواه عفو و غفرانش … ببر بدرگاه خود برضوانش

خواستن ذات لایزال وجود بی مثال احمد را بمعراج با بدن عنصری و حرکت آن محبوب بی همتا از خطهٔ ناسوت و گذشتن بیک ایما از عوالم لاهوت ولی نه از جهات ستة چون هر جهتی مکانیست و خدا را مکانی نبوده و نیست

مقدمه

باز دیوانه وار سرگردم … بی جهة از حیات دل سردم
باز افتاده ام بدشت خیال … که به بحرم گهی به برّ و جبال
گه پریشم چه موی مشکین موی … که چه پروانه میپرم هر سوی
گه بفکرم گهی بذکر و دعا … می ندانم صباح را ز مسا
شیشهٔ صبر من شکسته شدی … سینه از خلق بر خسته شدی

ساقی ای ساقی حقایق می … ساقی ای ساقی دقایق می
مدّتی گرچه بودیم همراه … تا که دستم شد از امل کوتاه
ساقیا باز از مجاری عشق … مات افتادم از خماری عشق
رفتم از مدّتی بکوی امل … سبب پایم خیال زهد و عمل
آمدم باز با سلاسل عشق … تا کنم طی مگر مراحل عشق
کن تو سیرابم از شراب الست … بلکه آید بهول مرگ شکست
فکر میعاد و برزخ و میزان … کرده چون بید و صرصرم لرزان
ساقی ای ساقی از صراط قویم … که شود هادیم علیّ عظیم
از جحیم بنالم ز اضطراب حساب … چون بدست علی است اصل کتاب
ساقی ای ساقی از برای خدا … مکن از می مرا پریش و جدا
گر شوم مست از مفرّح روح … یک نفس مست به ز عمر دو نوح
شرح اسرار آن رفیعه صفات … وصف آن مهر آسمان حیات
گو مدم نفس ناطق جبریل … آن حدیث شریف را تأویل
تا بگویم که مادر آب بعل … شد درخشان کجا خزینهٔ لعل
در جهان چون خدیجه بلقیا … محرم آمد بذات بی همتا
با نبی آن رضیه همسر شد … همدم و مونس پیمبر شد

مدتی آن ودیعهٔ ناسوت — بود همراز مبدع لاهوت
تا زمانی که کشف راز آمد — باب رحمت بخلق باز آمد
گشت مأمور آن رسول مجید — که کند دعوت از سیاه و سفید
خلق را با مواعد از رحمت — کند آن شافع جزا دعوت
بعد بعثت شبی ز مرکز ذات — بهر اسرار محو و هم اثبات
وحی شد سوی جبرئیل امین — از خداوند کردگار چنین
امشب آنگونه که بتو آنی — خوان حبیب مرا به مهمانی
جبرئیلا ز مرکز ناسوت — خوان رسول مرا سوی لاهوت
بر به همره ملائک بسیار — با ادب حضرتش ز امکان آر
ز مقرب هر آنچه هست ملک — فوق ما فوق و زیر چرخ فلک
همه را بر به همرهت یکسر — جمله را کن غلام پیغمبر
جبرئیلا براق عقل عقول — بر به همره برای سیر رسول
جبرئیلا ادب مده از دست — شو بامرش چه امر ما پابست
جبرئیلا بهر کجا گذری — ده ز سیرش بلامکان خبری
تا کنندش تمام استقبال — خاک پایش نموده استکحال
چونکه ما را مشیت این باشد — غیر ذات آنچه هست بشناسد

هر چه ما راست غیر ذات از اوست — اختیار سوای ما با اوست
او بما بنده است فرخنده — بوجودش وجود پاینده
جبرئیلا وجود غیب و شهود — مقصد ما ز ممکنات او بود
آنچه بودی و هست و می باید — هر چه شایسته است و می شاید
باید امشب حبیب ما احمد — ببیند اسرار و قدرت سرمد
روح هستی چه سوی ما آید — در لاهوت صنع بگشاید
نه فلک گردد و نه مهر و نه ماه — نی بشر جنبد و نه برگ گیاه
نی زنا ور کسی بدر آید — نی ز دنیا رود کسی باید
جبرئیلا ارادهٔ سرمد — نیست در ممکنات جز احمد
کو حبیب من است و من محبوب — او همین طالب است و من مطلوب
آنچه فرمودمت مهیا دار — رو حبیب مرا بعزت آر

مناجات

ای خداوند چاره ساز عطوف — بکریم و رحیم و فرد رئوف
بنده‌ام عاصی و تبه کارم — معصیت از شمر فزون دارم
جز گنه طاعتی ندارم یار — مستحقم ز عدل تو در نار
از گنه پیش عدل روسیه‌ام — غرق بحر سیاهی گنه‌ام

لیکن ای کردگار پاینده — هر چه هستم ترا یکی بنده
گر بسوزی مرا سزاوارم — ور نوازی بجان خریدارم
حکم حکم خدای لم یزلست — امر امر فرید بی بدلست
گرچه خالی ز عزت و شرفم — چون دُرم گرچه فاقد صدفم
ور بپرسد کسی ز ایمانم — گویمش عاصی و مسلمانم
از که گویم که فرد و بیکسیم — ور که حال از حطاز بوستی
نسبتم با محمد است و علی — درحقیقت نه ازره دغلی

حرکت علة غائی موجودات بمقام قرب ذات واجب الوجود و آمدن کل ارواح و اشباح ممکنات باستقبال وجود عنصری محمد

ساقیا خیز که لیلة الاسرا است — من سرگشته را عجب سوداست
ساقیا می ز پیش بیشم ده — می بیگانه لی ز خویشم ده
ساقیا می بده که عنبر است — مر مرا این وسیله شهبا است
مطرب المطرب سعادتمند — کن زنار تو تسلم خو رسند
مطربا ارغنون دلکش ساز — در عشرت بروی من کن باز
مطربا بگسلام از دنیا — بُرز ناسوتیم سوی عقبی

مطربا بحر فکرتم زد موج — ز حضیضم رساند اندر اوج
مطربا عود و بربط و نی چیست — خم و جام تعلق می چیست
من چنان مست خوشم ز خمر خیال — که برون رفته ام ز نقش و مثال
می ندانم چه کاره ام چه کسم — هر چه تار است ولی شده نغمم
ست ولا یعقلم ولی نه از می — مات و لا یشعرم ولی نه ازنی
گوئیا مو بموی من تار است — سبحه در پیش من چه زنار است
هر چه بینم بد هر یک شخص اند — جمله در بزم دهر می رقصند
در نظر کل ما سوا استند — بخیال وصال هم دستند
نکته نشسته مرا بر زبان — می نهند حرف دانشم بدهان
گویدم چون زکردگار جلیل — امر شد سوی لوح جبرئیل
که حبیب مرا ز ساحت فرش — بیک ابیار رسانیش در عرش
جبرئیل امین چه این بشنید — بهر فرمان حق بفرش جهید
با براق و ملک هزاران فوج — سوی معراج آمدند ازاوج
تا بدان درکه ملک منظر — کار رسیدی شه ملک مظهر
جبرئیل امین یگانه غلام — کرد اول بر آستانه سلام
با ادب گفت کی خلاصه دهر — هست این بنده را ز سرمدام

که ترا از نشیب این ناسوت / همت دعوتی سوی لاهوت
شده امر از مهیمن وهاب / مرکب عقل را شوی رکاب
یا همین عنصر طبیعی پاک / لامکان را مکان کنی چالاک
زان امین ستودهٔ یزدان / چه شنید این ستودهٔ سبحان
از رسول مجید رحمت کیش / شد برون از حریم محرم خویش
دید بحر کرم شده مواج / قدسیان فوج از پی افواج
هر ملک میرسیدی از تعظیم / می‌نمودی بحضرتش تکریم
مرکبی دید تیزتر از فکر / لب گشوده زیا محمد ذکر
زینتی از نور رفعتش در پشت / جبرئیلش عنان گرفته بمشت
خالی از عنصر و طبیعت و خون / پر ز انوار حضرت بیچون
جنس او باصفاتر از ادراک / بسته عالم تمام در فتراک
چشم هایش چه چشمهٔ خورشید / سم هایش چه زهره و ناهید
بر نوشته ید جهانبانش / این دو سطرش بلوح پیشانش

[illegible]	انما مصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه	

پا نهادی بحلقه های رکاب / بر نشستی چه خور بتخت سحاب

شد طبایع ز حضرتش منفک / جسم در بحر روح شد مندک
روح دریا و تن حباب آب / روی دریا حباب کردی جاب
موج میزد بحار روح و حباب / بد سراسیمه لامکان در آب
روح خورشید و ذره شد تن / هر طرف تن شدی معلق زن
لیک هر جا که بود روح روان / تن بدان سو چه ذره بود دوان
نیک شالی اگر زنم نیکوست / شد دو گفته هر آنچه غیر از هوست
گفتهٔ کل عالم لاهوت / گفتهٔ کل هستی ناسوت
ذات احمد به گفته جبروت / مرتفع شد بعالم ملکوت
نی به بالا روانه شد نی پست / کاین دو را در نظر مکانی هست
نه از یمین شد روانه نی زیسار / نز جنوب و شمال بستی بار
نز صبا و دبور ره پیمود / کش مر این هر دو مرکزند وجود
چون خدائی پست و نی بالاست / لیک عرشش مکان نه ما فیهاست
رو ببالا مراد استعلاست / ورنه ایزد منزه از بالاست
از عروج نبی مجو پایان / کی توان جست لامکان مکان
عرش و کرسی و نور لوح و قلم / اسمهائی که بین ماست علم
آنچه بشنیدهٔ ز وصف صفات / همه یکمرتبه بغیر از ذات

قصد معراج احمدی کردند … میل قرب محمدی گردند
زیر ظلش همه شده نابود … پیش پایش همه نبدگان سجود
نه زمین و نه آسمانی ماند … نه در امکان یکی مکانی ماند
عرش یکذره شد ز انوارش … ماسوی الله ز جان خریدارش
سوی ذات او روان شدی صنعاً … آن نلغزد به غیر پای ثبات
او شدی سوی ذات حق طیار … سوی او غیر ذات شد سیار
کل عالم محمدی گشتند … ز کف اسرار خویشتن هشتند
رفت جائی که پی نبرد ملک … آن مکان ره نبرده چرخ فلک
نه در آن جا زمان بدی نه جهان … نه در آنجا محل بدی نه مکان
رفت جائی که جا نبود آن جا … غیر یک تا دو تا نبود آن جا
رفت جائی که پست و بالا نیست … لامکان جای غیر یکتا نیست
رفت جائی کز و نشانی نی … اسمی از رسم لامکانی نی
رفت جائی ورای غیب و شهود … که در آنجا شهود و غیب نبود
رفت از هست و بود آن سو تر … از عوالم تعالی و دیگر
الغرض شه سوار ملک شال … شد مهیا برای قرب جمال
او ز پیش و سوالهش و بال … اصل او بود و غیره تمثال

کل ارواح انبیا سلف … نور اشباح اوصیا خلف
همه ممکنات غیر الله … یک جهة خادم رسول الله
قدر از حد کش فزون یارا … نتوان یافت سر یکتا را
خیره سر این ترانه حد نیست … فکر در ذات حق مرو حیست
مور لنگی مرو به همره برق … تا نگردی به بحر عرفان غرق
تو کجا ای گرفته جا در فرش … شرح معراج آن مقوم عرش
بارالها به احمد مرسل … به کتابی که شد بر او منزل
به وصی و به دختر و پسران … که به ایشان جهان بود نگران
شرح صدرم عطا کن ای تواب … برگشا در دلم ز غیب ابواب

رسیدن وجود خاتم الانبیاء بسدرة المنتهی و منتظر بودن میوه اندر جنت به یکدانه و میل فرمودن حضرت آن میوه را و کل لاهوت از نظرش محو گردیدن و رسیدن او بمقام قرب و سئوال نمودن آن جناب از حقایق میوه

می بده ساقی نکو فرجام … که از آغاز پی برم انجام
ساقیا دل طپید مرا در بر … او فتاد از سرم کنون فکر

می ندانم چه شد زمی حالم	یا نجسّم چه دیده در فالم
ساقیا ده شراب سدرهٔ عشق	که کنم طی ز می دو صدره عشق
فکرتم چون براق ره پیمای	رفت در سدره خوش بیک ایمای
آتش شوق تیزتر گردید	آب رفته به جوی برگردید
رفت فکرم فراز عرش برین	طبع شد شاهباز سدره نشین
چون زنیت الحرم رسول الله	راند یک لحظه تا بعرش اله
دید در سدره با تأمّل او	یکدرختی چه خلق خود نیکو
سر کشیده ز ملک تا ملکوت	سایه افکنده بر همه جبروت
نه درختی که دیدها بینند	نه درختی که میوه زاو چینند
نه درختی که روید از این خاک	بلکه زالایش نباتی پاک
نه درختی که پرورد آتش	بلکه پرورده رب الاربابش
اندرختی که چشم موسی دید	صوت انّی انا الله زاو شنید
چشم احمد فتاد چون بدرخت	دید از او بدل التعلّق سخت
دل نمیداد تا از او گذرد	سوی مقصود و مدّعا برود
دید آن دید ایزدی شیوه	بار او منحصر به یک میوه
بدرخشنده گی و زیبائی	مشتهر گشته او بیکتائی

میوه ئی مایهٔ مخزن غیب	میوه ئی مایهٔ منبع وحدت
میوه ئی اصل مایهٔ ایجاد	میوه ئی مایهٔ معنی ارشاد
میوه از بهر فهم ما گویند	ره نمایان بتمثیل ما پویند
ورنه آن میوه سیب یا به نبود	در برش اسم برگ و بار نبود
میوه یعنی فراخور اوهام	میوه یعنی رسیده اعوام
پس شه شاهباز سدره نشین	برگشودی دو چشم یکتا بین
دید چون میوه را محمد فرد	بهر آن میوه میل مفرط کرد
جبرئیلش چه آن تمایل دید	پی آوردنش چه بنده دوید
ز نیت حق چید و جبرئیل آورد	بهر ختم رسل دو نیمش کرد
نوش جان کرد میوه را احمد	دید هر سو همه جمال احد
جبرئیل امین شدی نابود	سدره گویا عدم بدی ز وجود
نه براق عقول برجا ماند	ذات احمد چه ذات یکتا ماند
نه ملک ماند و نی فلک برجا	ماند آن فرد لی بدل تنها
از میان شد براق عقل آن سو	رفرف عشق آمد از یک سو
بر نشست آن سوار مکان تاز	رفت جائی که بد برون ز مجاز
باز رفرف از آن میان شد دور	دید احمد هزار قلزم نور

هرچه دیدی ندیدی او دیار — هر تجلای جلوهٔ دادار
نور آن میوه از لبش تابید — اندر او سرّ لامکان را دید
نور میوه علم ز نور افراشت — قدمی چند حضرتش برداشت
هر طرف دید از جمال اله — سطری از لا اله الا الله
آمد آنکه بگوش او آواز — کی یگانه حبیب حق پرواز
خوش بیا ای نمایش ذاتم — خوش بیا ای دلیل اثباتم
چون نمودی تقرب ذات ودود — باد از ما بحضرت تو درود
گوش احمد چه این شنید از ذات — بر جنابش نماند پای ثبات
لرزه بگرفته در سراپایش — جذب کردی ندای یکتایش
باز آمد ز حق بلا واسط — این ندا کی بما سوا رالبط
ایکه هستی به ممکناتم شاه — هرچه خواهی ز لطف ما میخواه
شد از آن التفات غرق عرق — برگرفت پرده راز روی طبق
لب معجز بشان بحرف گشود — عرض حاجت بر آن چه بود نمود
کرد اول به بندگی اقرار — پس نمودی سؤال کی غفار
چه بُد آن میوهٔ که نوشیدم — پرده بر هرچه بود پوشیدم
شد ندا کی وسیلهٔ رحمت — بودم آن میوه مخزن عصمت

اصل منظور سیر این منهاج — یادت آن میوه غایت معراج
چون ترا اسّر میوه شد مادر — ولد اینک شود ترا دختر
هرچه ما را جلال ایزدیست — آنچه ما را جمال سرمدیست
جمله در میوه مجتمع کردیم — حضرتت زاوست منتفع کردیم
نطفه پاک دخترت زهرا — دادم اینک بصلب پاکت جا
زاین بیان شریف صاف و دقیق — زاین نکات دقیق و رمز رقیق
گشت مقصود من همه حاصل — آمد اسرار دفترم کامل

بموج معراج جگر خراش حسینی علیه السلام

آه کصبح من آتشی افروخت — تر و خشکم ز آتشش غم سوخت
یادم آمد حسین و کرب و بلا — چون فتادی به بحر خون تنها
هرچه فرمودی از برای ثواب — وقت مردن ندیدم آخر آب
از عطش شه به پیچ و تاب افتاد — همچه ماهی در آفتاب افتاد
رو بروی او فتاد روی زمین — شد ندائی بجبرئیل امین
جبرئیلا حسین ما تنها است — تک جهت روی حضرتش با ما است
رو اگر گفت آورش ز رکاب — ورنه باشد بخون و خاکش سر
بر سلام مرا بحضرت او — از منش باز زبان عذر بگو

ای حبیب آفرین به همت تو   مرحبا بر تو و به رفعت تو
هر چه بودت براه ما دادی   هست این منتهای آزادی
جدت آمد اگر سوی معراج   طی نمودی تقرب ما منهاج
تو به تن زخم ها فزون داری   مرکز اندر محیط خون داری
نه توانی عروج سوی سما   زده خوشتن بخون خویش لوا
من بسوی تو آیم از هر سو   گو مرا نزد جثهٔ خود جو
گر ندادندت آب دنیا را   پر بود بحر لم یزل ما را
کرد از امر کردگار جلیل   قصد معراج شاه دین جبریل
چون بقرب وصال شاه رسید   پاره پاره تنی چه قرآن دید
کرد اول طواف بیت الله   پس از آن گفت ای حبیب الله
بنده استانت ای شاه هم   جبرئیل آن غلام که گاه هم
حق رسانده سلامت ای مطلق   داده نیکو بیامت آن محبوب
خواهم از خاک تربت دبر   گشته همچه جان خویش بر
شاه دین چشمهای خویش گشود   در جوابش چنین بیان فرمود
آنکه فرموده است چنین الهام   وانکه آوردی از برش پیغام
همچه جان او مرا در آغوش است   لبم از وصل او شکر نوش است

ای قلم ای براق صفحهٔ عشق   ای قلم ای همای رفعهٔ عشق
چند سرگشته میدوی با سر   چند خواهی تو خجلت افسر
ای زبان ای پریش دو تو آ   چند گوئی ز شمع و پروانه
مور لنگا چه حد این تک و پو   واهل این شیوه راه دیگر جو
ای خدایا به عصمت زهرا   با نغز فکرتم این جا
از قشورات فکر دورم کن   واز لباب اصل غرق نورم کن
هر چه گویم ز لوح حکمت باد   درس و بحثم ز بحر رحمت باد
صرف و نحو و معانی و منطق   چیست اینها صنایع مشرق
شکر عمرم بلف بصرف نشد   روزگارم تباه حرف نشد
خیمه زد بر سرم ز حکمت شور   شد وجودم به بحر عرفان مور
هدیه جان بر کفم چه مور و چرا   میبرم تا بدرگه او تا د
گرچه افتاده پا ز معصیتم   لیک حق داده نور معرفتم
با سر و سینه میروم شاید   ره یکی سوی دوست بنماید
بلکه از بحر عصمت زهرا   قطرهٔ تر کند مذاق مرا
بلکه از راه و لطف و احسانی   در و ما را دهند درمانی
بلکه گویند غلامی از جندی   ای سگ خانه زاد ما افسر

اندر این در تو پاسبانی کن | چون سگان باش و دیده‌بانی کن
گر زنندت مرو تو از این کو | عاقبت میشوی محط نظر

بسته شدن نطفه بتول عذراء از جوهرهٔ آن میوهٔ لاهوتی و تعلیم دادن آن عالمه بلا معلّمه در شکم مادر الّیلاً و نهاراً علیها السلام

ساقیا باز گشتم از لاهوت | چونکه لاهوت من بدی ناسوت
ساقیا آنچه رفتم و گشتم | هرچه دیدم ز دیده واهشتم
ساقیا اصل لامکان اینجاست | از زمین عین لامکان پیداست
ساقیا آنچه در فلک دیدم | و آنچه در عرش و زملک دیدم
آنچه رفتم با سفل و اعلی | هرچه گفتم ز قرب و اولی
آنچه گفتم من از براق عقول | و آنچه گفتم من از عروج رسول
هرچه گفتم ز رفرف و رکب | آنچه گفتم ز ممکن و واجب
چون به تحقیق جمله شد تدقیق | یا به تدقیق فکر شد تحقیق
جمله اینها ز میوه بد مقصود | که بنوشد محمد محمود
اندر این نکته ام تأمّل کن | لحظهٔ فکرت و تعقل کن
چون ز لاهوت باز شد احمد | آمد از عرش و کرسی سرمد

با خدیجه و حبیبه داورین | مقترب شد خلاصهٔ ثقلین
میوئی را که نوش جان فرمود | هرچه بودش به لامکان بنمود
آن لطیفه که بد ودیعهٔ رب | ره سپر شد ز ذات سوی صفات
دُرّ مخزون سدره ملکوت | جا نمودی به مخزن ناسوت
خازن آن خلاصهٔ امکان | شد خدیجه حبیبهٔ یزدان
کرد از صلب در رحم منزل | گشت روشن ز نورش آن محفل
دختری کو بباب بد مادر | حامله شد بمادرش یاور
در رحم مدّتی که جایش بود | رمزها بس بمادرش فرمود
چون معلّم به مدرس ایجاد | درس دانش بدان معلّمه داد
بس دُرر در رحم ز دانش سفت | متّصل درس لامکان میگفت
از دروس حقایق و تسلیم | کرد با مادر هر جهة تعلیم
روز و شب بود همدم مادر | مونس و یار و محرم مادر
شده استاد در رحم دختر | بد چه شاگرد مستعدی مادر
دختر اندر رحم مدرّسه بود | بل لعلم لدن موسّسه بود
هرچه بودی ز مشکلات و رموز | شد مفاتیح کل قفل کنوز
گفت شرح دقایقش مشروح | کرد باب حقایقش مفتوح

بود این سان به امکان جایش / در دل این گونه بود ماوایش
تا زمانی که ایزد متعال / خواهشت بنماید جمیله جمال

ولادت ناموس کبریا فاطمه زهراء

ساقی ای ره نمای ایجادم / می بده از سبوی ارشادم
ساقی از آن خمی که موجودات / سرخوشم کن زمان مولودات
ساقی ای مالک ملوک خیال / می بده زان خم زلال شمال
ساقی ای واجد حیات رحیق / کن تو مستم ز آب پاک رحیق
ساقی از سلسبیل و کوثر نور / زان لبم شوید دهانش شور
مطرب ای مطرب حقیقت گوی / اندر این مطلعم هو الحق جوی
مطرب ای مطرب از نوای عراق / بر بروم ز حبس کهنه رواق
مطرب از حد تو بگذران آواز / تا کنم من به لامکان پرواز
مطرب از نای بی نوائی گو / وز طرب بر زمکنم یک سو
مطرب ای عندلیب صبح و مسای / خوان تو میلاد عصمت کبرای
آنکه بودی نهان پس پرده / وانکه با پرده بوده در پرده
آنکه حق پرده دار او بودی / آنکه عصمت شعار او بودی
آنکه عهدی به لامکان می بود / شد مشیت که آید او بوجود

آنکه علت شدی ز بهر وجود / خواهد از غیب رو کند به شهود
آنکه دادی نما سوا هستی / وانکه از هستیش همه هستی
چون نمودی شب شهود بیاض / دید در خود خدیجه درد مخاض
از زنان کس نشد مددکارش / شد خداوند لامکان یارش
بد خدیجه یگانه در خلوت / که گشودی بر او در رحمت
دید چندین زنان خوش منظر / چون کنیزان ستاده اندر بر
شد خدیجه چه نقطه پرگار / از زنان دور نقطه دایره وار
کرد پرسش خدیجه از ایشان / که کیانید ای وجیهه زنان
همرهان شما کیانندی / که نه ایشان به خلق مانندی
یک از ایشان گشود درج دهان / کی خدیجه خدیوه دوران
این کمینه کنیز زهرایم / خوانده ایزد به همسر حوایم
دیگر از همرهانم آسیه است / که بجان او کنیز فاطمه است
دیگری ساره آن یکی هاجر / که کنیز تواند و آن دختر
وان کسان دگر که همرهانند / حوریان ریاض رضوانند
از شکم پس حبیبه اسلام / کرد بر آن زنان بنحو سلام
صوت تسبیح و ذکر آن مولود / می شنیدند خلق غیب و شهود

پرده از سرادق عصمت | شد حجاب خدیجه از رفعت
نه خدیجه بحال خود پرداخت | نه کسی را بغیر خود بشناخت
من ندانم چها شد و چون شد | عقل و وهم زکلّه بیرون شد
هر چه بودی به پشت پرده نهان | آمد از لطف حق بسوی جهان
عصمت ذات کبریا زهرا | تکیه زد بر اریکهٔ دوسرا
گشت نازل زمقدم عصمت | بر تمام جهانیان رحمت
آنکه شد باعث وجود وجود | رو در اینعالم وجود نمود
گشت روشن چراغ شرع رسول | از وجود وجود پاک بتول
بهر اثبات حق و نفی ضلال | رو نمودی ز پرده اصل مثال
بارالها به عصمت عصمت | بارالها به شافع امّت
بارالها به مرتضی حیدر | بد و سبط عزیز پیغمبر
شرح صدری بمن عطا فرما | در لطفت بروی من بگشا
تا که اسرار حضرت زهرا | سرّ الاسرار عصمت کبرا
سوی پایان رسانم این دفتر | کز صله آیدم بسر افسر

همتا شدن آن بی همتا با علی مرتضی با امر ذو الجلال و خطبه خواندن زبان بیزبان یکتائی

ساقی این بزم آخرین عفت | مطربا جشن و آیین عفت
ساقی ای پرده دار سرّ عفاف | مطرب ای دف نواز گاه زفاف
ساقی ای آشنای دیرینم | مطرب ای به ز شهد شیرینم
ساقی ای دولت خداداده | مطرب ای رازدان آزاده
ساقی ای رهنمای روز شمار | مطرب ای به ز عندلیب و هزار
ساقی ای دلربای محفل انس | مطرب ای بو الملیح منزل انس
ساقی ای اصل باده میثاق | مطرب ای تار طرّه ات مشتاق
ساقی ای عین عین آب حیات | مطرب ای محیی عظام رفات
ساقی ای ساغرت پر از مستی | مطرب ای ساز مرکز هستی
مطربا تار عصمتی کن ساز | بو عطا را بهل بزن شهناز
جان بقربانت ای هزار خیال | عندلیب ریاض شهر مثال
نغمهٔ از زفاف فاطمه گو | بعد از آن بهر عیش فاتحه گو
چون گذشتی ز سنّ او نه سال | تافت بر هر چه بود نور جمال
بود چون دیدهای مردم کور | خواستگار آمدند بسی آن نور
هر که آمد حضور فخر بشر | بهر تزویج زهرهٔ ازهر
گفتی آن ره نمای جن و بشر | گرچه زهرا مرا بود دختر

لیک اذنش منوط امر خداست / چونکه او سر عصمت کبراست
چونکه اذنش باذن یکتا بود / سر یکتا بیش بیهمتا بود
از زمانی که شد مشیت ذات / بهر تزویج آن وحیده صفات
شد ندائی بجبرئیل امین / که همین دم گرای روی زمین
بر سلام و تحیت بی حد / پیش مجلای ذات با احمد
بگو ای بی نظیر و شه بی همال / گویدت ذات ایزد متعال
بنت همتای دختر ما را / جز علی ولی بهر دو سرا
چون علی مظهر جلال منست / قابل کفوی جمال بنتست
همسر غیر او برایش نیست / بجز او شوهری ز بهرش نیست
بعقد کن تو عصمت و حجة / پرده بر چنین ز رحمت و آیة
عقد نورین جلوه ده یکتا / در مکان با تو لامکان با با
کرد جبرئیل چونکه این تبلیغ / بر محمد یگانه امر بلیغ
گفت احمد به جمع اصحاب / نقل زهرا و حیدر از هر باب
که چنین اذن داده است داور / عقد بندم بتول با حیدر
گشت روز دگر چه چهره گشا / رفت در منبر آن شفیع جزا
اول از حق نمود مدح و ثنا / بعد از آن خطبه نمود ادا

عقد زهرا بمرتضی حیدر / گشت از لطف ذات پیغمبر
این چنین گویدم یکی در دل / یکی روان تواز و لامعتل
در زمین عقد او پیمبر بست / لیک در عرش ذات سرمد بست
امر شد از خدای بی همتا / زینت افزا شوند در طوبا
هر فرشته که در حجابات است / وانچه در عرش و در سموات است
همه در ظل نخله طوبا / جمع آیند ز امر حق یکجا
فوج فوج فرشته از هر سو / گرد آرایش جهة الطوبی رو
چونکه خیل ملک مهیا شد / بزم قدوسیان مهنا شد
شد ندا از قدیم لم یزلی / مجلس عقد عصمت است و علی
صوتی از بهر خطبه شد ایجاد / حمد اول بخویش مختص داد
بعد از آن گفت الفرید وحید / منم آن داور حمید و مجید
ای گروه ملک شوید گواه / فاطمه دختر حبیب اله
عقد بستم وجود عصمت خویش / به علی ولی وحدت کیش
عصمت من اگر بتول استی / طاهره بضعه رسول استی
لیک باشد ولی ما حیدر / که بود او ز ماسوا بهتر
من بجای علی دهم کابین / به بتول آن حبیبه حق بین

هر چه ما راست در زمین و زمان   کل مصنوع عالم از نهان و عیان
عرش و کرسی و کل ما فیها   ربع این ها و ثلثی از دنیا
چار نهر از بهشت صدق حیات   نهر جیحون و دجله و شط فرات
همه اینها و صداق و کابینش   شد بهم با بس عزت و تمکینش
دگر آب آتشم بجان افروخت   زان شرر مغز و استخوانم سوخت
پسر فاطمه حسین شهید   چون بخون همچه بسملی غلطید
آن چنان از عطش بهم فرسود   که شدی آسمان بچشمش دود
هر چه گفت این فرات در بر من   هست اندر صداق مادر من
کوفیان از عطش شدم بیتاب   وقت مرگم دهید جرعه آب
شد جدا تشنه لب سرش از تن   داد غلش نه کس نه گرد کفن

رحلت ناموس کبریا از دار فانی بعالم باقی

ساقیا عزم عزا استی   محفلم رنگ نینوا استی
ساقیا گریه کن چه ابر بهار   های های اشک خون ز دیده ببار
ساقیا ریز خاک غم بر سر   رخت ماتم کنون نما در بر
ساقیا تیره روزگارم بین   جام می پر ز خون کنارم بین
ساقیا بزم رحلت زهرا است   شور محشر ز ماتمش برپا است

چون ز دنیا گذشت پیغمبر   ناله کرد آن شفیعه محشر
روز و شب گریه کار زهرا بود   در فغان از فراق بابا بود
بهر او لحظهٔ نبد آرام   پشت صبرش فتاده شد از بام
اولین کافر زمانه سحر   زد به پهلوی عصمت حق در
او فتاد او مریضه در بستر   ز الم بست عصابهٔ بر سر
مدتی بود اینچنین حالش   زد به لب تب شرار غم جانش
زرد شد رنگ ارغوانی او   بست از آه و ناله راه گلو
نه بروزش قرار بد نی شام   شربت مرگ بودش اندر جام
تا رسیدی زمان رحلت او   در طلاطم فتاد حضرت او
پس طلب کردی از برای وداع   مرتضی را یگانهٔ ابداع
با ادب گفت کی مرا همسر   دی برفعت ز ماسوا بهتر
آخرین روز عمر من باشد   گر حلالم کنی کنون شاید
اندکی رنجش ار ز من دیدی   یا که ناشنوده حرف بشنیدی
در بدی دیدهٔ حلالم کن   رحمی از مرحمت بحالم کن
گر چه در مرتبت عزیز توام   تو چه مولا و من کنیز توام
چون گذشتم از این سرای غرور   بدنم را سپار شب در گور

اگرچه اینکه دکان عزیز تواند | هر یکی همچو جان به پیش منند
ایسوی الله را تو همچون جان | جای من کن نوازش از ایشان
چون ز زهرا شنید این حیدر | بر زمین زد عمامه را از سر
گفت ای محرم یگانه من | دُرّ یکتای عصمت و ذوالمنت
استم بیش از این مزن بر دل | ای تو کارم شود بسی مشکل
بس کشیدی بخانه ام زحمت | دارم از روی حضرتت خجلت
گر شکست استخوان پهلویت | ور سیه شد زکینه بازویت
همه بودی برای حرمت من | بود سیلت علو رفعت من
اندر این شش در سرای سپنج | خوش نبودی دلت گرفتار رنج
ای سیه روز اشرا خاموش | مرغ طبعت شد و رفت از هوش
شب جمعه است و قدر وگاه طلوع | کن مناجات با کریم شروع
ای کریما بحرمت زهرا | بجلال شفیعه دو سرا
به نبیّ و علی و هم حسنین | بجمال جمیل آن سبطین
اکریما به حضرت سجّاد | بحق باقر آن وثیق عباد
ای کریما بجعفر و موسی | برضا و تقی بی همتا
به نقی و لعسکری یا رب | بحق نور حضرت صاحب

میل ما را ببلبل قفس مدار | صاحب مؤمنان لطف برار
اندر این شب که لیلة القدر است | در لیال و دهور کالبدر است
زان رقم بر صحیفه لوحم | از خطا بخش راحت روحم
بجلال بتول و باب بتول | کن تو اوراد ما ز مهر قبول
هست یک آرزو مرا بر دل | که از او مانده پای دل در گل
ترسم آن آرزو بگور برم | عاقبت ره به نیل خود نبرم
آرزویم بغیر این یک نیست | هم تو دانی که مدعایم چیست
خوش بود گر که نام او ببرم | تا شود خون ز نام او جگرم
ذکر جا و دوش کربلا خواهم | تا بکیوان رساند آواهم
خوش بود اسم کربلای حسین | خوش بود نام حق بنای حسین
خیمه خوش گر به کربلا بزنم | وانگهی از فرات غسل کنم
بهندم در گلو یکی زنجیر | بردم همچه ناله شبگیر
تا بجائی که شه ز زین افتاد | نعشش از اسب بر زمین افتاد
گر فتد چشم من بدان درگاه | میزنم نعره های خواطر خواه
صبح صادق ز شام قدر دمید | مرغ فکرم از آشیانه پرید
افسر این چکامه دل ... | رهنمای تو میشود محشر

چون برای جلوهٔ روز محشر شفیعهٔ محشر بنده اشعارم را در دیوان قصاید مخمّسی بود آنرا بمناسبت در این آخر کتاب اسرار نوشته‌ام

ای سفینهٔ طبعم نوح طبع من نوحه‌گر / بر کش از گمون خود هر نفس دو صد آه و
همچه ماه سرگردان میدهم سر از هر سو / روزگار دید کردار با منت بس بد خو
کس چه من پریشان نی زیر گنبد مینو

ابر پیری از هر سو خیمه زد به بام من / سکهٔ شقاوت زد معصیت بنام من
ریخت دیو دون آخر زهر کین بکام من / لحظه ننشد دوران از قضا بکام من
بسته رشتهٔ عمرم در خریطهٔ بالگیو

دوش بودم از محشر با خیال خود با چند / نخلهٔ خیالم را خوف از جا بر کند
از قضا مرا همدم بد کتاب چند / یک خبر در آنها بود کش نمودیم خورسند
حال بس پریش من شد از آنخبر بشنو

در خبر چنین گویند از لسان پیغمبر / چون شود جهان فانی روی گشاده محشر
مجتمع شوند آنروز خلق ما سوا یکسر / خاک قبرها ریزد همچه ابر غم از بر
آب رفته خلقت باز آید اندر جو

میشود زمین تفتان همچه کورهٔ حداد / حب یوسف و یعقوب بر د میشود اصداد

هر عمل رود هر چیز همچه خس بهمبر باد و / ریشه‌های لعنت را می کند از بنیاد
آفتاب چون آتش هر دو با شرید خو

غیر احمد و آتش روز جمله همچون شب / صالحان همه در تاب طالحان همه در تب
انبیا همه از خوف ربّ نفسی اندر لب / کار ما به کاران می کشد کجا یا رب
آنگهی که غرقابیم جمله چون بط اندر جو

جمله در فزع داریم نامهٔ عمل بر دست / در فضیحتا آنروز هر کسی بخود پابست
یک لبر زند دستان یک گزیده‌اند انگشت / یک ستاده همچون مات میدود یکی چون مست
مغز کله تا ریزد قطره قطره از هر مو

کار ما شود آنروز بهر ما خلق مشکل / آتش جحیم هردم نعره میکشد از دل
پای اهل رستاخیز مانده همچه در گل / سر فکنده اندر پیش کل عاصی و مقبل
می کند ز سر سودا با دو دست خود گیسو

ذات احمد مرسل ربّ امّتی گویان / کل انبیاء جز او همچه عاصیان گریان
چشمها همه پرخون جسمها همه عریان / منتظر همه کاخر در کجا کشد پایان
راه چاره در آنروز غیر مرتضائی کو

حب حیدر صفدر صورت بهشت آید / بغض مرتضی آنروز نار سرنوشت آید
تا که خوش سرشت آئی یا که بد سرشت آید / بر جبین با مخلوق تا چه سرنوشت آید

لی توان کسی اگنک نی کسی تو اندلو

او لیکن ندا آید از مهیمن سرمد / با صدای حیدر روشن کای رسول احمد
کن بیا تو در محشر احمد الوای حمد / کش نمائیت امروز بر تمام هستی مجد

گر لقای تو بینند صدق آیه یرجو

لیکن ای حبیب من تا حبیبه ام زهرا / با جلالت اصلی نامد اندر این محشر
یکنفر نه بتوان زد دم بمحشر کبرا / حکم او چه حکم ما بر خلایق است مجرا

عفو و قهر ما امروز هر دو هم نهد با او

پس بامر حق جبرئیل با صد هزار از حور / بهر سیر آنجا تو ناقه برند از نور
نور آنکه تابیدی بر کلیم حق در طور / باز جلوه دیگر میکند ولی پرشور

خلق را فرا گیرد نور رحمت از هر سو

دختر رسول آنگه بهر سیر آن منهاج / ناقه اش شود در زیر او چه احمد و معراج
حوری و ملک هر دو فوج از پی افواج / بحر عفو و قهر حق هر دو میشود مواج

میشود انا الحق گو نور پاک آن بانو

طرفه کنان از پیش بهر پاس آن درال / از یمین آنجا تو همچه بنده میکائیل
وز یسار او پویا چون غلام اسرافیل / میکشد زدل صیحه با صنیحه جبرئیل

بر همه او لوا الصب کجا او الحق عفو



تحت امر آن بانو با جهان جلال و قدر / همرهان همه انجم در میانه او چون بدر
بر اریکه عزت جا کند چه اندر صدر / قلزم قیام خلق گه بمد و گاهی جذر

رو بروی لرزان یک فتاده با زانو

چون بمحشر العدل لب بشکوه بگشاید / آنچه دیده از مخلوق یک بیک چه بنماید
غیر مهر خصمانش دست قهر بگشاید / از شکایت زهرا قهر حق بجوش آید

گو شود شرر چوگان جسم فاطمه چو گو

چون محمد این بیند گوید ای ابنتی زهرا / در محشر کبراست این شده کنون برپا
لب ز شکوه ها بربند دست مغفرت بگشا / شو شفیعه این خلق نزد ایزد دانا

گرد این ملالت را از رخ محبان شو

پس حبیبه سرمد طرح نو کند آغاز / دفتر شفاعت را می کند ز رحمت باز
عفو و رحمت سرمد بر همه شود دمساز / امت الله عاصی را عفو حق کند آواز

موج بحر غفرانی خلق را برد یکسو

هر وسیله کو دارد حمله اش به بر من / لیک از آن میان گیرد پاره پاره پیراهن
آنکه شاهدین کردی گاه آخرین بر تن / تا مگر بردن نارد بعد کشتنش دشمن

تا کند مگر تشریح شمر بد کنش را او

ماند بر تنش لیکن چونکه زینب مجروح / آمدی که تا بیند حال آن غریق خون



زخم‌ها به جسمش دید از ستاره‌ها افزون
خصم دون برون کرده جامه از تنش بیرون

گفتی ای بخون غلطان بین بر لبانت کو

بایکی کهن جامه کش ترا قناعت بود
از تنت چسان دشمن در میان خون ربود

هیچ رحمت ای مظلوم خصم بدمنش ننمود
گفت این سیل خون از دو دیده‌ام بنمود

در دو دل بسی گردی حکمت خدا با او

ای سرا از نوای تو منقلب شدی افلاک
بر سر جهان گرد راه آنیت خاک

سینه بتول از غم زین مصیبت آمد چاک
حال ما سوا الله شد زین قضیات غمناک

لحظه صبوری جو ای سیه گلیم از هو

قد تمت بعون الله کتاب اسرار الزهراء بید اقل الخلیقه
تراب الاقدام العرفاء جواد ابن محمد تقی المتخلص بافسر الشعراء
فی یوم عید فطر سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و یک هجری ۱۳۵۱

گراور ملک الکلامی



[illegible]

قد تمت بعون الله کتاب اسرار الابرار [illegible]

[illegible]




انتشارات محمد حسن علمی